



نقد و بررسی کتاب شعر نام دیگری از دست‌ها از ابوالفضل پاشا

نگارنده: جعفر محمدی واجارگاهی

تصور دیگران، شعر را سمت‌وسو می‌داد و گاهی در همان جا به تازگی و هیجان شعری می‌رسید، در این مجموعه دست پیش گرفته که صورت نیستی و جهان دیداری را به مراتبی که دیدنی و کشیدنی است به تصویر بکشاند. هرچند این تلاش او به‌سختی فهمیدنی است و نقاشی کلماتش گاهی در یک خداحافظ بسط می‌ماند و زیبایی در محیط غربی، دست‌وپایی بیهوده می‌زند؛ اما قرا است عزیمتی اتفاق بیفتد. یک بُعد زبانی در برهنگی اتفاق شعری که زمان را فتح می‌کند.

معماری فضا در شعر پاشا بیشتر از روایت‌ها و اتفاق‌های موجود جلوه‌گری می‌کند و تا جایی پیش می‌رود که می‌خواهد تمام شعر را فدای همین نگاه کند.

ابتدا فکر می‌کردم می‌تواند این نوعی درج‌ازدن در شعر باشد و افسوس می‌خوردم که این همه هیجان با گستره اندیشیدنی کلمات در کنکاشی بی‌تنش اسیر مانده است؛ اما آموختم که قلمرو یک شعر مجاز نیست به رعایت‌ها و به حجاب‌ها.

فرورفتن به سمت دوباره‌ها شرط بقای یک شعر خاموش است و شاید خاموشی زیباترین دستاورد این مجموعه باشد که خودش را اعجاب‌آور نشان می‌دهد.

بارها دیده‌ام که شعر برمی‌گردد به شاعر یا شاعر برمی‌گردد به شعر و همیشه ارتباطی بین این دو بوده و هست؛ اما در این

بگوید، از رنگ، از صدا، از دایره‌ای که همه تصور آن را دارند که باید همان جا بماند و تصویرسازی و نحوه ورود و خروجش، توصیف‌ها، نظم‌ها، وحدت درونی، انتقال داده‌ها و... را همان جا بگوید و بیرون بیاورد. شاعر محیطش را برای نوشتن، شناختن، کشف و قضاوت رها می‌کند. به جایی می‌رود که فقدان را، نبودن را، دریافت دورمانده‌ای را ورودی بزند.

ابتدا احساس می‌شود غیاب عمیقی در شعر اتفاق افتاده است. شاعری که تن داده است به درهای ناگشوده و آن‌ها را باز می‌کند، از این نگاه‌ها عبور کرده است و با شناسایی غیاب‌هایی که شاید نامرتبط و بی‌نظم یا مرتبط و فهمیدنی باشند، ورودی‌اش را در تمامیت همین زندگی ملموس آغاز می‌کند.

قرار نیست کلمات شورشی را نشان بدهد و یا تمام توجهات شعری و ادبی را به خود جلب کند. به‌یقین قرار است در سکوتی که نشانه‌هایش در دوردست به وحدت کنونی رسیده است، به‌نوعی گفت‌وگوی ریشه و زبان در وضعیت کشف و رفتاری تازه برسد. جهان‌بینی شعر برمی‌گردد به رفتار شاعر در شناخت‌ها و دریافت‌هایش و تفاوت‌هایی که در برخوردها و رؤیاهایش دیده می‌شود و هرآنچه که در توانش است، اتفاقی را بیافریند و زیبایی را توصیف تازه‌تری کند و...

ابوالفضل پاشا در این مجموعه برخلاف عادت برخی از نوشته‌هایش که در دایره

انسان متناسب با زوایای نگاهش در جهان به‌دنبال شناخت بیشتر از خود و پیرامون هستی‌اش است و این چالش را در زندگی‌اش ایجاد می‌کند. آنچه را که تأثیرپذیر است از آن و هرآنچه که عمیق‌تر می‌ماند در شناخت و مطرح می‌شود و آنچه که موقعیتی ندارد در جهان جست‌وجوگرش، کشف یا احساس شود و از محال‌هایی که هنوز به آغاز حضور نرسیده‌اند کنکاش کند و بکوشد قدمی فراتر از حضور بردارد.

فرازونشیب‌هایی که در نگاه یک دانشمند، فیلسوف، پزشک، روان‌شناس، جامعه‌شناس، شاعر، نویسنده و... کشف و بحث شده یا امکان باور آن احساس شده است و در هر صورت اتفاقی که باعث می‌شود دل انسان سمت‌وسویی به روشنایی و تازگی داشته باشد، سعی بر این دارد که در مسیر دریافت‌های تازه‌تری گامی برداشته شود.

شعر در جهان‌بینی هر شاعری می‌تواند حداقل یک عنصر تأثیرگذار در جان‌بخشی به این وقایع باشد؛ زیرا می‌تواند قدرت تصویرپردازی، خیال و رؤیا، کشف و جست‌وجو، خطر و... را به‌صورت تازه و ناشناس نشان بدهد.

گاهی شاعر نمی‌خواهد مجموعه‌ای را معرفی کند که با خواندن آن، حداقل‌ها یا حداکثرهای موجود در شعرش را مبنای قضاوت اثرش بشناساند. گاهی شاعر خودش را رهاتر می‌داند و اگر قرار است از دست

مجموعه شعر، بدون آنکه اتفاق خاصی در زبان بیفتد، گاهی رابطه را فقط از شعر به شعر برمی گرداند.

درست است که زبان شعری، دوردست‌ترین ارزش‌ها را در محتوا نشان می‌دهد و به گونه‌ای غرق دگراندیشی‌های خاص خودش است؛ اما این برجسته‌سازی در شعر را طوری رابطه می‌دهد که زبان نزدیک احساس می‌شود. گرچه درگیری و معماری و توجهات خاص شاعر صرفاً به شکل جهت‌گیری در شعر، بیشتر چهره گسترانیده است؛ اما اگر این صورت‌گری را از ادامه حیاتش برداریم، شعر رازگونه بودن خود را از دست می‌دهد؛ یعنی شاعر بدون این‌گونه شکل‌پذیری یکدست در کل کار، نمی‌تواند زبان ادبی را به رخ مخاطب بکشد و این در حالی است که بستر شعر، راهی جز هنجارگریزی ندارد.

شکل درونی شعر طرحی است که به بُعد یک پرتو اشاره دارد؛ اما نور دلالتی در حضورش نمی‌خواهد. فقط معنای حضورش را ربط می‌دهد. مثل دست که تمایز اشاره را نشان‌گر است و صدا که گسترده‌اش را در یک سقوط سرنخ می‌دهد و رنگ که رؤیایش را درون خود می‌ریزد.

رویکردهایی که درگیر شعر می‌شود، بسته به زمان حضور نویسنده دستخوش احوالات همان دوره است و به گمان بنده اتفاق شعری در این مجموعه تلاش کرده است که این رویکردهای بسط‌شده در زمان را کمی جلوتر ببرد و رفتار شعر مدرن را تا حدودی به رخ بکشد؛ اما کار دیگری که پاشا انجام داده است این است که نماداندیشی در شعر را عنصری کلیدی معرفی می‌کند؛ زیرا دست‌ها و صداها و رنگ‌ها از رفتار طبیعی خارج می‌شوند و تلفیق‌های خوش‌اقبال و وخیمی را در خود می‌گنجاند و این تصویرها که خود را آغشته به دیگر سویه‌ها می‌کنند، تلاشی بر احیای شعر مدرن ندارند؛ بلکه انتخابی را پیش رو می‌گذارند که می‌توان نماد دست و صدا و رنگ را محکی نو بزند و این حرکت در شعر می‌تواند از حالات سرخوردگی بیرون بیاید و شعر را وارد جنب‌وجوش تحریک‌آمیزی کند که وقایع را تجهیز به جان‌بخشی در آن سوی رؤیاشدن کند یا بازخوردی متفاوت را

نشان بدهد و از نو برخاستن را در شعر به چستی بکشد.

اینکه برخوردهای بی‌مکاشفه را دست‌وپا می‌زنیم، در شعر دستخوش دریافت‌های آگاه‌تری می‌شویم که خام است و در صحنه‌های جانانده در زندگی احاطه مانده‌اند.

پاشا تمرکزش را در همین کاسته‌ها و نادیده‌ها دارد و شاعری که قوام و دوام شعرش را به سمت مهجوری می‌کشد با همین ادله‌های ناچیز محترم است.

پاشا نمی‌خواهد از دست‌ها یا صداها و... مجموعه شعرش را به شکل غول جادویی معرفی کند تا از حالت خودش بیرون بیاید و در عمل دچار غربت تازه‌ای شود. او همه‌چیز را سر جایش گذاشته است؛ اما شخصیت چندوجهی به آن‌ها می‌دهد تا اگر قرار است انسان کنونی در مواجهه با تمام رویکردهای زندگی به جایی برسد که کمی تأمل‌برانگیزتر به بخشی از حضورش در زندگی و مرگ نگاه کند، دچار بودن در آن سوی رابطه‌ها را هم دیده باشد و به پیام‌هایی که شنیده نمی‌شود یا دیده نشده‌اند، واقف آید و همین رفتارها در شعر می‌تواند رویکردهای تازه‌ای را نشان بدهد.

حال آنکه باید دید مسیر شعر پاشا پاسخ‌گوی کدام شعر مدرن است که معطوف شده است به مقوله‌پردازی یا نماداندیشی؟

آنچه مشخص است، سرنوشت دست همچنان همان دست است و رنگ و صدا. اما اتفاق‌ها و پیام‌های درون متنی که با اندیشه شاعر عجین شده است، می‌خواهد تولدی نو را برای دست‌ها و... نشان بدهد. تا جایی که این سیطره می‌تواند خودش را به یک آغاز برساند. انگار تولد دستی متفاوت یا رنگ یا صدا. تا جایی که شاعر با همان نمادها شاد، غمگین، سوگوار، عاشق، دل‌تنگ و... می‌شود. انگار جهان‌شمولی همین‌ها در او ریشه دوانیده و به نظر می‌رسد دوران شناخت انسان می‌تواند به یک دگراندیشی خاص‌تری به این شکل تکیه نماید. در ادامه، چند شعر از مجموعه شعر نام دیگری از دست‌ها را بررسی می‌کنم.

سرنوشت را که می‌شنیدم

همین! خنده‌ام می‌گرفت.

و این‌ها همه پیش از دست‌های تو
یا سرنوشت را که مثال می‌زدند
همین! طفره می‌رفتم.

دست راست

پیشانی‌اش چنان بلند

که سهم فراوان‌تر

که زمان طولانی‌تر

و چنین چیزها نصیب او می‌شد.

دست چپ شعری بود

با پنج سطر کوتاه و بلند

و دست راست

نه کمتر

(بگو یک بند انگشت)

و نه بیشتر

(بگو یک ناخن)

ولی دست راست همه‌جا پیشانی‌اش

چنان بلند

که هنوز هم ببین به هر طرف که

می‌چرخي

لحظه‌ای جای خود از دست نمی‌دهد.

اساس رابطه‌ای باورپذیر، عمیق بودن آن است که رابطه‌های موجود در این شعر به شکل ضرورتی خودش را در دورنمایی از دست نشان می‌دهد.

پاشا می‌خواهد تداعی‌کننده تأثیری باشد که نقش دست‌هایی را که در زندگی داشته است به معناهای گسترده‌تری برساند. طوری که محتوا در تأکید خود باقی بماند و تجسم دست‌ها پیکره شعر را به کل درنوردد.

شاعر جای دیگری از حادثه‌ها را می‌خواهد در خودش شکل بدهد تا از یک ناتوانی درونی بیرون بیاید و واقعیت را طور دیگری تصویرپردازی کند. نوعی شخصیت‌دادن به دست‌ها و این در حالی است که شعر درگیرشده محتوایی است در چند نگاه.

شاعر خودش را صورت داده است. اول به نظر می‌رسد که به شکل یک راوی دچار دل‌تنگی معناداری است؛ اما جلوتر که می‌رویم آن‌قدر می‌خواهد ریز شود در دست‌ها که مخاطب را به سمت فراتری از تماشا ببرد؛ یعنی تصویرسازی و تصور محتوا در این شعر کنترل‌نشده است و خواننده نمی‌تواند این اتفاقات را در خود مهار کند.

سوالی که پیش می‌آید این است که چرا پاشا می‌خواهد زیبایی را در دست‌ها به تماشا بگذارد؟

این بستر شعری که اشکال متفاوتی از دست‌ها را در خود نشان‌گر است، قصد چه نوعی از فضاسازی را دارد که در اجزای خودش ظرفیت مولد بودن را دارا است.

پشت‌صحنه این شعر، ناخودآگاه شاعر است که می‌خواهد در یک متن بی‌مجال، فرصت محتوا را به سمت دگرگونی برساند. به زبان ساده ایدئولوژی شعر در اتفاق دست‌ها از باور فرامتنی هم عبور کرده است و در منظر تصور و تصویر هویتی به‌عمد را نشان می‌دهد.

خراش‌های تو گاهی که قرمز
رد پای به جا نمی‌گذارند
و گاهی که پوست پیازی
خون به راه می‌اندازند؛
پس بیا و اکنون ببین خراش‌های تو
بی‌رنگ!

چراغ در مقابل من
این یک!

کلید را می‌زنم
این دو!

روشن می‌کنم
این سه!

البته احتمال بیشتری می‌شمارم
همه را لحظه‌ای به حرف می‌کشم
و خراش‌های تو در روشنایی
این‌گونه در مقابل من، بی‌رنگ!

خبر را میانِ مشت‌های خودم فشار
می‌دهم

و مبادا که یک قطره بیرون بزند!
اما خبر از سیم‌های تلفن

شهر را پُر از همه‌جا که می‌پیچد
بین که تا آخرین کوچه

و تا آخرین گام ببین
خراش‌های تو هیچ رنگی به خود
نمی‌پذیرند!

خلق صحنه‌ها در این شعر به‌مثابه مفهوم و پرداخت‌های به‌عمد شاعر و سمت و سودادن

به آن بسیار سخت بوده است و پاشا توانسته بدیع بودن را به شکل خاص خودش در رفتار شعرش نشان بدهد.

پاشا از آشنزادایی در شعر فاصله گرفته است و این تا جایی پیش می‌رود که عروجش در شعر می‌تواند با اقبال ناچیزی روبه‌رو شود و از مخاطبان کم شود؛ اما آنچه اتفاق می‌افتد، تفاوت در نوشتن است که قربانی تکنیک و حول‌وحوش شاخص‌های قبل شاعر شده است؛ باین حال تفاوت در نگاه و دیدن پیرامونش، به یقین به احیای شعر کمک خواهد کرد.

در این شعر، رنگ‌ها که در مفهوم بی‌رنگی خود را نشان می‌دهد از حالت آرمان‌گرایی و قداست خود بیرون آمده و به یک چرایی نوتری تن داده است. به نظر می‌رسد پاشا مفهوم را از طیف ناچیزی از ایدئولوژی‌اش برگزیده است و وقتی با رنگ‌ها (بی‌رنگی در این شعر) مواجه می‌شویم شعر تمرکز بیشتری به خود می‌گیرد. انگار حضور شعر در رخ‌نمایی رنگ‌هاست و این زنجیره رفتار در کل مجموعه شعر پاشا دیده می‌شود. این تنش که فقط در نمادش متغیر بوده است و در کل کار یکدست نشان داده شده است، می‌خواهد ابراز هویت کند که رنگ از چهاردیواری رنگ‌ها می‌تواند بیرون بیاید و تکامل بیشتری به خود بدهد.

پاشا رنگ دیگری، دست دیگری، صدای دیگری یا دیگر دیگری را انتظار می‌کشد در مفهوم استعمار هویت کلمه‌بودنش؛ اما آیا این انتظار می‌تواند عمومیت خودش را به دست آورد. به عبارت دیگر آیا عصیان درگیرشده در رنگ‌ها و دست‌ها و صداها به بلاغتی از پرداخته‌شدن رسیده تا عبورش را شناسایی کنند؟

رنگ و لعابی که پاشا در این مجموعه داده، توانسته است چهره‌ای متفاوت از حضور را نشان بدهد و این در حالی است که می‌تواند یکی از دغدغه‌های شعر هم همین باشد و این تأکید شهادت‌طلبانه در کل کار دیده می‌شود. و شعر بعدی:

صدای تو آب نیست
که در ظرف‌ها بریزم

خفه‌اش کنم.

صدای تو
دست مرا می‌گیرد
و با صدای خیابان
آنجا که تفاوت‌هایشان کنار می‌رود
هر دو را می‌شناسم.

صدای تو خاک نیست
که گونی‌ها را پُر کنم
از او راحت شوم.

صدای خیابان
بر سروروی تو می‌ریزد.
تو لباس‌های مناسبی نپوشیده‌ای
که من از تو
یا از خودم عصبانی می‌شوم
و تو را همچنان صدا می‌زنم.

کلمه صدا در چند بازنمایی در این مجموعه شعر وظایف متعددی را به دوش می‌کشد. گرچه کلیت کار مشهود است که در بخش شعر، صدا به صدا ختم می‌شود؛ اما بسط‌های آکنده‌شده در آن، چند الگوی متفاوتی را نشان می‌دهد. در نگرشی که نویسنده در اثرش به‌جا گذاشته است.

تأثیری که پاشا می‌خواهد از صداها و به‌صورت کلی رنگ‌ها و دست‌ها به‌جا بگذارد چه نشانه‌هایی می‌تواند داشته باشد؟ آیا پاشا در پی این است که جامعه در قرن حاضر به دنبال تفاوت‌های ناشمرده‌ای باشد که پیش‌تر دیده نشده یا به آن توجه خاصی نشده است؟ آیا شعر امروز برای انسان امروز این‌گونه حضور را در خور جذب می‌داند؟ صدا در شعر پاشا از حضوری می‌آید که جان دارد و هستی در آن جاری است. جزئی از یک کل نیست. خود کل است. گرچه نسبتی دارد که به تو می‌دهد؛ اما محور اصلی خود صداست و تو را در صدا غرق می‌کند و معکوسی معنایی را پیاده می‌کند. رابطه‌ها در ابتدا ورودی‌هایش کوتاه است و مدامی که جلوتر می‌رویم، عمیق‌تر می‌شود.